

ارمغان سفر دل

همان‌گونه که در بخش «اخبار مؤسسه» به اطلاع رساندیم، معاونت محترم فرهنگی - تربیتی برای اردوهای کنارکنان مسابقاتی در نظر گرفته بود که یکی از آن‌ها مسابقه خاطره‌نویسی بود. در این جا، گوشه‌هایی از خاطرات ارائه شده توسط برخی از شرکت‌کنندگان در این اردو را به آشنایان دیداری تقدیم می‌داریم:

مقدمه

ما برای دوستان این ارمغان آورده‌ایم
خاطراتی خوش برای دوستان آورده‌ایم
از جوارش رو به سوی خانمان آورده‌ایم

از سفراز شوق دل، اشک روان آورده‌ایم
از طواف کعبه دل با دلی شایان ذکر
زائرین قبله هشتم رضاعلیه^{علیه السلام} هستیم و حال

بسیار طولانی بود و به کندی گذشت. خانم بحرینی
وقتی صدای عرفانی اذاب مغرب را
شنیدم، تصمیم گرفتم به مسجد بروم و از خدا،
امام زمان علیّه^{علیه السلام}، پدرم و امام رضاعلیّه^{علیه السلام} که ما را
طلبیده است، تشکر کنم. بعد چند رکعت نماز

آن‌گاه که پای عشق در میان است، عقل میدان
وانهاده و به کنجی خزیده است. آن‌گاه که دل
سخن می‌گوید، کسی را یارای برهان خواستن
و چرا گفتن نیست و هر چند توان رفتن
نباشد، پای دل به پیش می‌برد.

شکر و حاجت خواندم و به طرف منزل
به راه افتادم. صدیقه علی محمدی
روزهای طولانی گذشت تا
آن هنگام که عاشق، مجنون وار در
پی لیلای دور از نظر بود دوباره آمد. دل
آن قدر بی صبرانه تپید و چشم آن قدر بارید تا
فراق، دوباره به وصال مبدل گشت. حکیمه
محمدی



نام زیبایش وقتی گوش‌ها را می‌نوازد،
دل از کف می‌رود و هر چند سخط که
در میان باشد به «رضا» مبدل می‌گردد
و گویی هیچ خلاف طبعی نمی‌یابی.

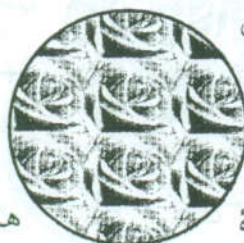
وقتی شنیدم نام «مشهد» دوست در میان
است پاهایم سست شد، آه سردی از دل کشیدم
و با خود گفتم، حیف که فقط باید حسرت
زیارتش را ببرم. اما کسی از پشت ناپیدای
حجاب دلم گفت: نه، چنین قضاوت نومیدانه‌ای
به دور از انصاف است. محمد مرتضوی
وقتی خبر رفتنمان را به مشهد شنیدم، از
شب تا صبح خوابم نبرد و مرتب با خود
می‌گفتم: چرا امشب صبح نمی‌شود؟ آن شب

پیش از این که حرکت کنیم، احساس
تنهایی و غریبی می‌کردم و به یاد غربت آقا
علی بن موسی الرضاعلیّه^{علیه السلام} افتادم و اشک در
چشمان گنه کارم حلقه زد. با خود گفتم یک
ساعت نشستن در جمع غریب، انسان را

دگرگون می‌کند و به فکر امامان غریب می‌اندازد. آن‌ها چه رنج‌هایی کشیدند و چه ظلم و ستمی تحمل کردند! خانم مهدوی خانواده‌ها سوار اتوبوس شدند. عده‌ای از دوستان هم آن‌ها را بدرقه می‌کردند. بالاخره اتوبوس حرکت کرد، اما چه منظره زیبایی داشت! صدای صلوات و دود اسپند فضای مؤسسه را پر کرده بود. از آن لحظه به بعد، دل‌ها روانه بارگاه امام رضا علیه السلام شد و برای زیارت، لحظه‌شماری می‌کرد. رضاقلی آهنگران هر چه که نزدیک‌تر می‌شدیم، شور و هیجان ما بیش‌تر می‌شد؛ چون دوست داشتیم هرچه زودتر علی‌بن موسی‌الرضا علیه السلام را زیارت کنیم و با او درد دل نماییم. مهدوی باقری

چه خوش بود آن‌گاه که پرتو طلایی‌رنگ گنبد مینویی‌اش سیاهی تیره شب را می‌شکافت و خوش بر دیدگانم می‌نشست. هر تلالؤ زردگونش تمام خستگی‌ها را از تنم می‌زدود و نیرو می‌گرفتم. محمد مرتضوی پاسی از شب گذشته بود و کم‌کم در این شب تاریک، خورشید درخشانی از دور نمایان می‌شد. دیگر دل از سینه کنده شده، قلب پروازی عاشقانه به سوی معشوق خویش می‌نمود.

اتوبوس هم‌چنان ساعت‌ها در راه بود و فضای خوبی بر آن حاکم بود تا این‌که وارد شهر مقدس مشهد شدیم. من که اصلاً احساس خواب نمی‌کردم، با دقت به اطراف می‌نگریستم. نگاهم متوجه مادر بزرگ شد که تسبیح در دست داشت و ذکر می‌گفت. ... همین که حرم مطهر امام رضا علیه السلام از دور نمایان شد و چشمم به بارگاه نورانی و ملکوتی آن امام افتاد، گرمی اشک را روی گونه‌هایم احساس کردم. باورم نمی‌شد، ولی بی‌نهایت خوشحال بودم. مادر بزرگ هم آهسته می‌گریست و اشک‌هایش را به آرامی با گوشه روسری پاک می‌کرد. معصومه علی‌محمدی حدود ساعت ۱۲ بود که



انتظارها به پایان رسید و اتوبوس وارد شهر مقدس مشهد شد. هنگامی که نگاه همه به گنبد طلایی امام رضا علیه السلام افتاد اشک شوق در چشمانشان حلقه زد. هیچ نمی‌دانم این لحظه به یاد ماندنی را چگونه توصیف کنم. نمی‌دانم این شهر را چه بنامم؛ میعادگاه دل شکستگان، شهر عشق یا شهر رضا. خانم براغ ... صدای صلوات توی ماشین پیچید. با خودم گفتم: خدایا، چه شده که ناگهان چشمم به گنبد امام هشتم علیه السلام افتاد. قطرات اشک از گونه دوستان جاری شده بود. لحظه، لحظه

وصل دلباختگان کوی دوست بود.

علی جمال‌نیک

چنان شور و شوقی در من به وجود آمده بود که با دیدن گنبد طلایی‌اش، از صمیم دل سلامی گرم نثار امامم کردم: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا علیه السلام. رضاقلی آهنگران با دیدن صحن و سرای امام رضا علیه السلام،

چشمانم پر از اشک شد و از خود بی‌خود گشتم. نمی‌دانستم چگونه از امام علیه السلام تشکر کنم که ما را به حضور طیبیده بود و از خداوند که به ما لیاقت زیارت او را داده بود.

خانم بحرینی

بارگاه ملکوتی آن امام معصوم علیه السلام

هم‌چون ستاره‌ای پر نور در میان شهر

جلوه می‌کرد و چشمان ما از دیدن

حرم مطهرش نورانی می‌شد. مشهد

شهر خاطرات ماندنی و شهر مسافر است.

گویی همه مسافرنند و به دیدار بهترین بستگان

خود می‌آیند ... این شهر هرچه دارد از وجود

امام رضا علیه السلام است. سیدحسین زمانی

به حرم که رسیدیم با عرض ادب وارد

شدیم. آرامش دل‌پذیری پیدا کردیم.

خوشحال بودم از این‌که توفیق زیارت مجدد

نصیبمان شده است. سیدحسین زمانی

شیرین‌ترین لحظه، لحظه رسیدن به یار

بود؛ لحظه زیارتی که دوباره نصیبم شده بود.

دوست داشتم دور تا دور صحنش مانند پروانه

بگردم ... عاشق دل‌شکسته در حرم او موج

می‌زد ... هر کس سوز دلی داشت، نام امام

رضا علیه السلام بر زبانش جاری بود. پیش هر

سوخته‌دلی می‌نشستی می‌گفت: السلام علیک

یا علی بن موسی الرضا علیه السلام، السلام علیک یا

غریب الغرباء.

خانم رضابنده‌لو

صحن امام رضا علیه السلام حال و هوای

دیگری به انسان می‌داد. نفیسه بهرامی

ساعتی را در حرم مطهرش آنچه را زبان

نمی‌گفت و دل می‌خواست، بیان نمودم.

حکیمه محمدی

سرانجام به ضریح نزدیک شدم.

نمی‌دانم چه مدت خود را به آن

چسباندم و گریه کردم. ضریح

بوی عطرخوشی داشت. دلم

نمی‌خواست از آن جدا شوم تمام کسانی

را که التماس دعا گفته بودند، به یاد آوردم و به

جای آن‌ها زیات کردم ... زیارت‌نامه حضرت

را نیز خواندم و در خلوت خود گریه

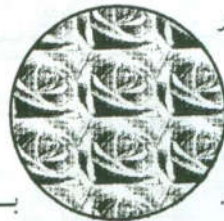
کردم. معصومه علی محمدی

چه چیزی گران‌قدرتر از سوز انسان

دل‌شکسته‌ای که چشمه زلال اشکش می‌چکد

و به ضریح مبارک و با صفای علی بن

موسی الرضا علیه السلام می‌نگرد و خیره می‌شود و



قبل از خودش، به هر کس که در این سفر
پرفیض نقشی ایفا کرده دعا می‌کند؟

خانم مهدوی
در آن لحظات که به قبر مطهر نزدیک‌تر
می‌شدیم ناخودآگاه، تصویر دوستان و
آشنایان در نظرمان نقش می‌یست. جای تک
تک آن‌ها خالی بود. غلامحسین رضابنده‌لو
بود خالی جای یاران جملگی از مرد و زن

در حریم کعبه سلطان علی موسی‌الرضاعلیه

با نهادم چون به مسجد یادم آمد از بهشت

صحن او دارد شرف بر قصر جنات‌العلی.
دیدم خانواده‌ام بسیار خوشحال‌تر از قبل
آمد. اشک شادی در چشمانش حلقه زده بود.

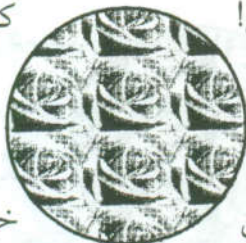
گفتم: چی شده؟ امروز خیلی خوشحالی!
گفت: وقتی داشتم زیارت می‌کردم،
درهای حرم را برای شست و شو
بستند و من با کمال آرامش برای اولین

بار، دستم به ضریح آقا رسید و توانستم
زیارت خوبی انجام دهم و به بانیان این سفر
دعای خیر کنم. علی جمال‌نیک

حضور در جمع دوستان همکار، بازدید از
اماکن فرهنگی - مذهبی، جلوس بر خوان پاک
رضاعلیه و ده‌ها مورد دیگر بهره‌مندی از
نعمات مادی و معنوی الهی - حتی تا آن‌جا که
اگر پا به عرش الهی می‌گذاردم و در فردوس
برینش بر تخت‌های بهشتی تکیه می‌زدم و

حوران و غلمان به تعظیم در برابر دیدگان به
نظاره در می‌آوردم - هیچ کدام چنان در ذائقه‌ام
خوش نمی‌نشست که اجازت دخول در بارگاه
قدسش یافتم و در کمال ذلت و حقارت، شرف
حضور پیدا کردم؛ آنگاه که سلامش گفتم و
اظهار درد عاشقی، و تو گویی هیچ در میان
نبود جز سویدای دل. راز گفتم و از او، او را
طلب کردم. محمد مرتضوی

در مدت هفت روزی که در مشهد بودیم،
از جاهای زیبایی دیدن کردیم: خواجه مراد،
خواجه اباصلت، طوس، هارونیه، کوهستان
پارک، باغ وحش و موزه که واقعاً جالب بود و
طرقه با آب‌های روان و درختان سر به فلک
کشیده‌اش که روح آدم را تازه
می‌کرد. حسابی خوش گذرانیدیم!
اما این خوشی با وجود هم‌سفران
خوبمان صد چندان می‌شد.



معصومه علی‌محمدی
حضور در فضای باز و مصفاای طبیعت،
آن هم در کنار دوستان به همراه بهره‌مندی از
طعام پاک الهی خاطره‌ای خوش برای همه‌مان
برجای گذاشت. خانم بحرینی

به امامت حاج آقا، نماز جماعت را برگزار
کردیم، به، چه زیبا بود و چه دل‌انگیز در آن
فضای پاک طبیعت، صدای نماز و آهنگ
دل‌نشین آن‌که به گوش می‌رسید! علی جمال‌نیک

چیزی که در موزه نظر مرا جلب کرد و
بیش تر از همه آثار تاریخی جالب بود، سنگ
مرقد مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام بود که با
خط کوفی روی آن نوشته بودند ... بهترین
خاطره من هم همان روز بود؛ چون مهمان
امام رضا علیه السلام بودیم. خانم بهرامی
شب های اردو هم حکایتی جالب داشت:
هر شب مردهای کاروان در یک اتاق و زن ها
در اتاقی دیگر جمع می شدند و پس از جویا
شدن از حال همدیگر و رد و بدل کردن
افاضات حضرت رضا علیه السلام، به گفت و گوی
دوستانه می پرداختند.

در این سیر لحظه به لحظه، رحمت
خداوندی از باب رضوان الهی و به دست
پاکان از بندگان او سرازیر می شد؛ از
یک جهت، مادیات و از جهت دیگر
معنویات ما را به خود مشغول می ساخت.
... تمام این سیر یا معراج یا سفر یک خاطره
شیرین بیش نبود.

من آمدم و قبر تو را دیدم و رفتم

از روی ادب خاک تو بوسیدم و رفتم

تا در دم مرگم تو به دیدار من آیی

من آمدم و قبر تو را دیدم و رفتم

ای عقده گشا تا ز دلم عقده گشایی

من حلقه به دربار تو کوبیدم و رفتم

من غرق گناه آمده بودم به حضورت

مشمول عطایای تو گردیدم و رفتم

با یاد طواف حرم، ای قبله هشتم

گرد حرم قدس تو گردیدم و رفتم

دیدم که غریبی ز وطن ای شه معصوم

بر غربت تو اشک فشاندم و رفتم

روزها به سرعت گذشت و هنگام وداع
رسید. بغض گلویم را در گلوله های اشکم
جای دادم و با نگاه حسرت آمیز به گنبد
طلایی اش، آن ها را نثار کردم. هیچ
نمی خواستم آن جا را ترک کنم، اما حیف!

خانم بحرینی

دیگر زمان وداع رسیده بود؛ آن زمان که
همیشه دل به درد می آید، جشمان تاب تحمل
ندارند و باران عشق سرازیر
می شود. ... با دلی آکنده از اندوه
دوری، چشم به بارگاهش دوختم
و با دیگر کسان، بار سفر بستم و
راهی شهر و دیار خویش شدم. راهی شدم تا
این بار، سلام برادر را به خواهر برسانم.



حکیمه محمدی کاشانی

جدا شدن از آن جا برایمان بسیار سخت
بود. آن روز بیش تر ساعات را در حرم بودیم
و در آن شب، به همراهی روحانی کاروان با
جمع دوستان، برای خواندن دعای وداع به
حرم رفتیم و دعا خواندیم و با چشمی گریان
و دلی پر از غم به امید آن که به زودی دوباره به

زیارت امام رضا علیه السلام مشرف شویم، به منزل باز گشتیم. مهدی باقری

تلخ ترین لحظه، لحظه وداع بود؛ لحظه ای که برای بار آخر باید به زیارت می رفتم ... دوست نداشتم برگردم، اما در دلم نور امیدی بود که می گفتم: باز خواهیم آمد ... در موقع وداع، تنها کلمه ای که توانستم بگویم این بود که خاک پایت را بوسه می زنم و از این که شیعه جدت هستم خرسندم. از امام علیه السلام خواستم محبت اهل بیت علیهم السلام را در دلم بیش تر کند. ... این بهترین سفری بود که تاکنون رفته بودم. خانم رضابنده لو

روز وداع با آقا امام رضا علیه السلام واقعاً فراموش نشدنی بود. بعضی از دوستان با حالت گریه، نمی خواستند از آقا جدا شوند، ولی چاره ای نبود. خانم ابوبی ما باید راهی شمال و بعد هم راهی قم

می شدیم ... بغض سنگینی در گلو داشتم، چادرم را به صورت کشیدم و حسابی گریه کردم. معصومه علی محمدی

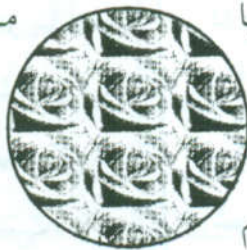
به راه افتادیم، اما با توشه ای از خاطرات شیرین و به یاد ماندنی؛ خاطراتی که همیشه در یادمان جاودان خواهد ماند. رضاقلی آهنگران جاده های پر پیچ و خم چالوس بسیار زیبا بود و تونل های آن بسیار زیبا و وحشتناک. جاده، شهر، گردش، همه و همه بسیار

بسیار دیدنی و به یاد ماندنی بود.

مرضیه علی محمدی

تله کابین از روی کوهی زیبا، که با درختان و شکوفه های سفید فرش شده بود، می گذشت. بالای کوه مه زیبایی بود. چند بار با خودم گفتم: ای کاش، می شد آن را لمس کنم! معصومه علی محمدی از بالای کوه، دریا واقعاً زیبا بود، به طوری که به سختی می شد مرز آن را با آسمان پیدا کرد و انگار آسمان در انتها شکسته شده و به پایین آمده بود. وحید بهرامی

وقتی کوه های پر از درخت را می دیدیم، به عظمت خداوند پی می بردیم و در دل می گفتم: تبارک الله احسن الخالقین.



خانم ابوبی

او از فیض وجود خویش چنان بر من ریخت که جانم لبالب شد و کامم دمامم و با کوله باری از شوق وصال به دیار خاکی مراجعت کردم. محمد مرتضوی

یادگیری صفت‌های کودکان

بچه های عزیز اگر هنوز هم نتوانسته اید سوره مورد نظر را پیدا کنید در جاهای خالی سوره «قدر» را بنویسید. جواب را پیدا کردید؟